

نصف

T. C.
 ISTANBUL
 Fatih Kütüphanesi
 SAYI

افلاق نامري و الفصاحه ١٨

SEMEYR	U. K.	18
1	1	Fatih
7	1	
Enj...y...o.	3461	



الكتاب

وقف هذا السهم بحسن سلطاننا اهلهم النيل السلك
 السلك العاري محمود كما مد الله له ظن رافقه على الام
 الى سماء الدوران على من علم واسطادو تعلم
 بمكة العصر له تعالى دروسه
 المصنف او فاضل
 اكمه بان
 عقوله



K. 3461

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی حد و مدح بی عد لا یق حضرت عزت مالک الملک باشد که میخاند در بید
فطرت اولی که مؤلف الذی یبدؤ الخلق که حقایق انواع را از مطالع ابداع بری آورد میسر
السان که ست عالم خلقتی داشت جمل طور در دایج است کمال از صورت بصورت
و حال کرد ایند که خمرت طینه آدم پیدی از زمین صلیحا تا جون نهایت ترتیب
رسید و از حصول شایستگی قبول در روی بدید آمد خلعت صورت انسانی را که طراز
عالم امری داشت که ویزل الروح من امر یلک دنفه که ویا امر بالاحیاء بر طریق
کریکون کلج بالبصر و مواقرب در روی پوشاید تا وجود اول او رقم نمایی یافت
و نوبت بکون بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم اثنا انا خلقتنا
آخر بازاء بفوف فطرت در نحو دفنات ثم تفده مغنویت انسان که مبداء وجود صورت
و عیت اوت و انجاسنی در بدون وجود بیک لمح یافت بود در تعلیم گاه علم الانسان
مالم یسلم و کارخانه اعمال و اصلک تاخیر ذات و تقدیب صفات و ترقی در مدارج
کمال و تخیل بصراح اعمال سال بسال بل حلاله خال از مرتبه بمرتبه و از منزل
بمنزل می کرد ایند تا آگاه که بمعاد از حیثی لیل رلیک رساند و صورت مستعار
او را که لبا را اول میولی انسانی بود و در کون اول بخندان تخمیر و ترشح مخصوص
شد دفته واحده استردا دکنده که فاداجاء اجلمه کایتا خرون ساعه
نکایتندون تا جون نداء لیل الملک الیوم یا جواب لیل الواحد القهار از حضرت

مالک الملک در فضاء عالماء ملک و ملکوت اقد و موعده کل شئ و مالک الآرجمه
در آید و عده کما بد که نمودون بلخان رسیده باشد و حکمت کت کما غنیما
انجام یوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلواتنا

نامعلوم در سزا و از شار و جو دقت سرور و معانیان دین متمیز و ثوابان امل یقین
محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت
اوت و امان امل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل صمت او و صلوات
علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا عزیز این مقامات و مؤلف این
ریاست کوید تحریر این کتاب که موسوم است باخلاق ناموی در وقتی اتفاق افتاد
که بیدب تلب موز کار حلاء و طن بر سیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر
او را بمقام قیامت بای بند کرد اینده و چون انتخابی که در صدر کتاب مسطور
و مذکور است درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیه

و دارکلمه مندرج ارضه و ارضه مندرج ارضه

و نص کل ما و فی المرءینست و عرضه کتب له به صدقه جعت اختلاص من عرض
از وضع دیباچه بر صیغی موافق نادت آن جماعت در شنا و اطرا و سادات و کبراء
ایشان را که چه آن سیقات مخالف عقیدت و مباین طریقت امل شریعت و سنت است
جاره نبود باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم و آنک شخص
این کتاب بر نفی از فتن و حکمت است و بموافقت و مخالفت مذمبی تملک ندارد
طلایف فواید را با اختلاف عقاید بمطالعت آن رغبت افتاد و نسخ بسیار از آن کتاب
در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون کسر دکا در حلقه اسما و واسطه غایت

بادشاه روزگار عت بعد از این سبب دارا از مقام ناعمو و مخبر کرامت
 کرد جان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه خود
 مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان اقرار رضا بدان کشیده خواند که دیباچه
 کتاب را که در سیاقی غیر مرئی بود بدو کرد و اندک از وصمت آنکه کسی بان کار و تفسیر
 میادرت نماید پیش از توقف بر تحقیق حال و ضرورتی که باعث بوده بران مثال پس
 ملاحظه معنی لعل و لذت و انت تلویم خالی ماند بر موجب این اندیشه این دیباچه
 بدل آن تصدیق کرد اگر ارباب نسخ که ریز کلمات واقف شوند منتفع کتاب باین طرز
 کنند بصواب نزد یکتر باید والله الموفق والمعين

در کتب سببی و باعث در این کتاب

بوقت تمام قستان در خدمت حاکم آن بنده علی بن ناصر الدین عبد الرحیم بن ابراهیم منصور
 قندهار بنده در اثناء ذکر که می رفت از کتاب الطمانه که استاذ فاضل و حکیم
 کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی رضی الله عنه و ارضاه در تفسیر
 اخلاق سلخه است و بیانات آن بر ایراد بلوغ ترین شارق و فصیح ترین عبارتی برداشته
 چنانکه این چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته شده است بوضوح آن کتاب ناظر است

نفسه کتاب جان کاف فی سید و صار لتکلیل البریه ضامنا
 مولفه قد ابرز الی الخصال بتالیفه و بعد کان کامنا
 و وسمی بامر الطمانه قاضیا به حق معاه و لم یکن ماینا
 لقدید المجر دله در ه فاکان به نفع اخلا یونخائنا

با محترمان اوراق فرمود که این کتاب غیر از به تبدیل کلمات و نقل از زبان
 نازی باری تجدید ذکر باید کرد چه اگر امل موز کار که بیشتر از حلیت ادب خالی اند
 از بطلان جوامع معانی جازن بایستی برینیت فضیلتی حالی شوند اسباب خیری بود محتر
 این اوراق خواند که اشارت را بافتیاد تلقی نماید معادرت فکر صورتی بکار
 بر خیال عرضه کرد که گشت میانی بدان شریفی از الفاظی بدان لطیفی که کوی قیامت
 بر بالای آن دوخت ملخ کردن و در لای عبارتی واهی فسخ کردن مین سخ کردن باشد
 و هر طبع صاحب عقل که بران وقوف یابد از عیب جوی و غیبت کوی مصون نماید و دیگر که
 مرچند آن کتاب شغل بر غیبتی بایستی از ابواب حکمت علی اما از دو قسم
 دیگر خالی است یعنی حکمت بدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن
 نیز که با متدا دینوز کار اند سر یافت است هم است و بر مقتضای قضیه گفته واجب
 لازم بر او بی آنکه دست بدهد ترجمه این کتاب معروض نباشد و تامل طاعت را
 بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ائمه بر شیوه اقدار اجناس
 مضمون قسمی که بر حکمت خلقتی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاذ ابو علی
 مسکویه را شامل بود و در دو قسم دیگر از آنرا در یک حکم کتاب فرائد نظم
 تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر محالی یافت بود عرضه داشت بسندید
 آنگاه این موجب مرچند خویش را منزلت و بایه این جرات نمی دید و باین غریت نیز از
 طفر طاعت اخلاصی زیادت صورت نمی بست اما چون در امضاء آن عزیمت بالغتی
 تمام می فرمود درین معنی شروع بیوت و بتوفیق الله و عونہ باقام رسید و چون
 بب تألیف امزاج و اشارت او بود کتاب را اخلاق نامی ام نهاد انتظار بکرم

هم ولطف جسيم بزرگانی که نظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطای و سهوی
اطلاع یابند شرف صلاح ارزانی دارند و تمیید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشا الله

در مقدمه تقدیر این خوض در مطلب واجب بود

چون مطلب در این کتاب جزئی است از اجزای حکمت تقدیم معنی حکمت و تقسیم آن
از لوازم باشد تا مفهوم از آن بحث بران مقصودست معلوم شود بر کسب حکمت در عرف
اعلی معرفت عبارت بود از دانستن حقایق جهان که باشد و قیام نمودن بکارها بخلاف
بلایه بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین
بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق
بحکام و لواحق آن جهان که فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل مبارک
حرکات و مراعات صناعات از جهت اخراج آن در حیز قوت باشد حاصل بشرط
آنکه مودی بود از نقصان کمال بر حسب طاقت بشری و هر که این دو معنی
دری حاصل شود حکمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتب او بلند ترین مراتب نوع انسان
بود جهان که فرموده است *عز من قایل یولی الحکمة من شان من یولی الحکمة*
فقد اوتی خیرا کثیرا و چون حکمت دانستن همه حیزات جهان است بر اعتبار
انقسام موجودات منقسم شود بآن انقسام و موجودات در دو قسم اند یکی آنچه وجود
آن موقوف بر حرکات ارادی غایب بشری باشد و دوم آنچه وجود آن منوط بتصرف
و تدبیر جماعت بود پس علم موجودات منقسم بود بدو قسم اول
و از احکمت نظری خوانند و دیگر علم بشم دوم و از احکمت عملی خوانند و حکمت

نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بالغی حالت ماده شرط وجود او بود و دیگر علم بالغی
ناخالط ماده نبود موجود تواند بود و این قسم آخریان بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار
خالط ماده شرط نبود در عقل و تصور آن و دوم آنچه اعتبار خالط ماده معلوم
بشرع بود حکمت نظری بدو قسم شود اول را علم با مبدء لطیفه خوانند و دوم را علم
ریاضی و سیم را علم طبیعی و هر یکی از این علوم مشتمل شود بر چند چیز که بعضی از آن
بر اثبات اصول باشند و بعضی بمنزلت فروع اما اصول علم اول در فن بود یکی معرفت آله
سجده و مقربان حضرت ارکه بفرمان او بباری و اسباب دیگر موجودات شده اند
چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و از عالم الهی خوانند و دوم معرفت
کلی که احوال موجودات باشند از آن مودی که موجود اند چون وحدت
و کثرت و وجوب و امکان و حلول و قدم و غیر آن و از فلسفه اولی خوانند
و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان
ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و مولف آن
و از عالم فیه خوانند و دوم معرفت اعداد و خواص و از عالم عدد خوانند و سیم
معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت بایکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر
حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و از عالم نجوم خوانند و احکام نجوم ازین
قسم خارج افتد و چهارم معرفت نسب مؤلفه و احوال آن و از عالم تالیف خوانند
و چون در آوازهها بکار دارند باعتبار تناسب بایکدیگر و کثرت زیات
سکنا که در میان آوازهها افتد از عالم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند
نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جبر افعال و غیر آن و اما

اصول علم طبیعی شش صنف بود اول معرفت مبادی تغییرات چون زمان و مکان و حرکت
 و سکون و غایت و لامیات و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند و دوم معرفت اجسام بسیطه
 و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا علم سما و عالم گویند و سوم معرفت
 ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آنرا علم کون و فساد گویند و چهارم
 معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران
 و برف و زلزله و آتش بدان مانند و آنرا آثار علوی خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت
 ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نایب و نفوس و قوای آن
 و آنرا علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه که حرکت ارادی و مبادی
 حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند و هشتم معرفت
 احوال بشر ناطقه انسانی و چگونه تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا
 علم بشر خوانند و نهم علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم
 و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون
 کرده است و از قوت بشر آورده مقصودست برداشتن کیفیت دانستن چیزها و بطریق
 اکتساب مجهولات بر وجه حقیقت آن علم فیمات و بمنزله ادوات تحصیل دیگر علوم را
 اینست نامی اقسام حکمت نظری و اتم حکمت علمی و آن دانستن مصالح حرکات
 ارادی و افعال صنایع نوع انسانی بود و وجهی که مؤدی باشد بنظم احوال معاش
 و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند سوی آن و این هم منقسم شود
 به قسم یکی آخ راجع بود بامر نفسی بآنرا ادب و دیگر آخ راجع بود بلجماعی بشارکت
 و قسم دوم نیز به قسم شود یکی آخ راجع بود بلجماعی که میان ایشان مشارکت بود

در شهر و ولایت بل اقلیم و مسکنات بر حرکت علمی نیز به قسم بود اول راجع بـ
 اخلاق خوانند و دوم راجع بامر منار و ریم راسیاست بدن و باید دانست که مبادی
 مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظم امور و احوال ایشان بود در اصل
 یا طبع باشد یا وضع اما آنچه بدان طبع بود آنست که تفصیل آن متضا عقول
 اهل بصارت و تجارت بود ارباب یکت را و باختلاف ادوار و تغلب بر و آثار مختلف
 و تبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد و اما آنچه بدان وضع بود
 اکثر برب وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر برب
 اقتضا رای فردی بود مانند بیامبری یا امای آنرا انوائیس الهی گویند و آن نیز به
 صنف باشد یکی آخ راجع بامر نفسی بود بآنرا ادب خوانند و احکام آن و دوم
 آخ راجع با اهل منار بود بشارکت مانند شلکات و دیگر معاملات و سیم آخ
 راجع با اهل شهرها بود و اقلیمها مانند حدود و سیاست و این نوع علم را علم فقه خوانند
 و چون بدان این جنس اعمال وضع است بتغلب احوال و تغلب رجال و تطاول و نزاکت
 و تفاوت ادوار و تبدل ملک و دول و در بدل نقد و این را از روی تفصیل خارج افند
 از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصودست بر تنبیه قضایای عقول و مختصر کلیات
 امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باید بر اسرار و انصاف دوله خدای
 و تبدل نکرد و از روی اجمال داخل سایل حکمت عملی باشد بجا که بعد ازین
 شرح آن بجایگاه خود بیاید ان شاء الله

ابتدا رخصه و مطلوب و فخر و فضول کتاب

حکم این مقترحه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت واجب نمود وضع اساس این رسالت که مشتمل بر اقسام حکمت عملیست بر سه مقالت نهادن هر مقالتی مشتمل بر قسمی و امکان هر مقالتی مشتمل بر چند فصل باشد بحسب سایل منطقی که در آن مقالات افتد اینست فهرست کتاب
و آن مشتمل بر سه مقاله و بی فصل است

مقاله اول
در مذهب اجلا و مسلم بر دو قسم
قسم اول در مبادی و ان مشتمل بر هفت فصل

فصل اول	در معرفت موضوع و مبادی این نوع
فصل دوم	در معرفت نفس انسانی و اثرات نفسی
فصل سوم	در تقدیر توهمات و نفس انسانی و محراز دیگر قوای
فصل چهارم	در آثار انسانی و اثر موضوعات این عالمست
فصل پنجم	در بیان اقسام اسباب و احوال و معانی
فصل ششم	

در بیان احوال و اسباب و مبادی و مخرجات و در آن بر

فصل هفتم
در بیان خیر و سعادت و مطلوب از رسیدن
قسم دوم در مقاصد و ان مشتمل بر یک فصل

فصل اول	در وجه حقیقت ظهور و بیان آنکه غیر اخلاقی و عکس
فصل دوم	در آنکه صناعت تهذیب اخلاق و غیره در حقیقت
فصل سوم	در اجناس و فضایل و معایر اخلاقی و عیار از آنجه
فصل چهارم	در انواع و احوال اجناس و فضایل و معایر
فصل پنجم	در حصص اعداد و اجناس و احوال و ذایل باشد
فصل ششم	در فرق و میان و فضایل و احوال و احوال
فصل هفتم	در بیان شرف و علالت و دیگر فضایل و احوال و احوال
فصل هشتم	

در ترمیم اخبار و فضل و ارباب سعادت

فصل نهم

در حفظ اصول نفس و محافظت فضایل مقصود

فصل دهم

در جعل احوال از نفس و از اهل ذلیل و مقدر

معالم دوم در دین منار و ان شتم است

فصل اول

در سبب حاج منار و معروف و کار و معرفت

فصل دوم

در معرفت سیاست اموال و اقرا

فصل سوم

در معرفت سیاست و تدبیر امداد

فصل چهارم

در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و نادیشان

فصل پنجم

در معرفت سیاست و تدبیر و عیب

معالم سوم در سیاست و ان شتم است

فصل اول

در سبب حاج علم و تدبیر و معرفت

فصل دوم

در فصل مجتبات اجتماع این

فصل سوم

در اقسام اجتماع و شرح احوال مدن

فصل چهارم

در سیاست و ادا ملوک

فصل پنجم

در سیاست و ادا اتباع ملوک

فصل ششم

در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

فصل هفتم

در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

فصل هشتم

در روحانیت مشرب با ملاطفت و در تیر و حرم و تیر و تیر و تیر و تیر

بیش از نوزده در مطلوب میگویم آنچه درین کتاب تحریر یافت از جمیع حکمت علی بر

بیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکماء متقدم و متاخر در قلم آمد
 به آنکه در تحقیق حق و ابطال باطلی شرعی بود یا باعتبار معتقد خود در ترجیح رایی
 و تزییف مذمبی خود کرده شود دیگر مثال را در نکته اشتباهی افند یا سله عمل اعتراضی
 باید که داند که محرز این کتاب صلح عملی جواب و ضامن استکشاف وجه طوب است
 حکما را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و صدر نور هدایت است توفیق استرشاد
 ی باید خواست و منت برادران حق حقیقی و تحصیل خیر کلی تقدیری باید داشت تا بطلب
 جاودانی و مقام دو جهانی برسند و الله ولی الفضل و المم المثل

مقاله اول

در تعذب الخلاق و آن شتم است بر دو قسم مادی و مقاصد

قسم اول

بر مادی و آن شتم است بر منصف

فصل اول

در معرفت موضوع و مبادی این نوع

بدان که مرعی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن
 انسان از جهت بیماری و تن درستی علم طب را و مقدار علم فندسه را و مبادی بود که اگر
 واضح بود در علم دیگر مرتبه بلند تر از آن علم بر منصف باشد و در آن علم مسلم باید داشت
 چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصرجار میش نیست چنانکه در علم طبیعی بر منصف
 و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمردن و مجیز از مبادی علم
 فندسه بود که بتدویر متصله قاره موجودات و انواع سه بیش نیست خط و سطح و جسم

بعد از حکم الهی که موسوم است بمابد الطبیعه مقترن شود و مندر را از صاحب آن علم
 قبول باید کرد و در علم خویش مسلم شمرد و علم الهی است که انشاء الله علم با و ستاد و مبادی غیر
 واضح نتواند بود و سایل بود که در آن علم بحث از آن کنند و خود تمامت علم بر آن مقصود
 بود و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که در آن شروع
 خواهد رفت علمست بدان که نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب توان کرد که جلدی
 افعالی که بارادت او از و صادر شود چیل بود و محمود پس این علم را موضوع نفس
 انسانی بود از آن جهت که از و افعال چیل و محمود یا تبیع و مذموم صادر تواند شد
 ارادت او و چون خیز بود اول باید کی ملوم باشد که نفس انسانی چیست و قوتهای آن
 که است که چون آنرا استعمال بر وجهی کنند که باید کرد کمال و سعادت که مطلوب
 آنست حاصل آید و جیت که مانع او باشد از وصول بدان کمال و تزکیه که موجب فلاح
 او شود که است چنانکه فرموده است عزاسمه و نفس و ما یویمها فاما لمعالجور ما و تقویمها
 قد افلح من رزیکها و قد خاب من دسما و اکثر این مبادی قلم بطبیعی دارد و موضع
 بیان آن یرمان سایل آن علمست اما از جهت آنکه این علم در صنعت علم تر از آن علمست
 و از روی افادت شاملتر حوالت این مقدمات بجای با آنجا کردن متفی حزان جهو طالی
 باشد پس بر چیل حکایت غلطی بوجز که در استخراج تصورات این مطالب کافی بود بفرمود
 آید و تمامی برمان با موضع خویش حوالت کرده شود

فصل دوم

در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه گویند

نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود ادراک مقولات بذات خویش

و تدبیر تصرف در زمین محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند توسط قوی و آلات
و آنکه جوهر منجمست و نه جسمانی و نه محسوس کی از حواس قدسین مقام احتیاج اقتدا بیاورند
چیز این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس و دوم اثبات جوهرت ارویم اثبات باطنا و
بهمام بیان جسم و جسمانی نیست و هم آنکه مدرک بذات و تصرف بالآلات و ششم آنکه
محسوسیت یکی از حواس است در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج
نیست چه ظاهر تر و واضح تر از این چیزها نزد بیک عاقل ذات و حقیقت است بعدی که حقیقت
در خواب و بیداری و بیداری و بستی و میسر و بسیاری از اینها چیزها قابل تواند بود
و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بدد که دلیل گویند برستی خود چه عرض
از دلیل آنست که واسطه شود تا استدلال را مدلول رساند اگر برستی خود دلیل گفته آید
دلیل واسطه شده باشد میان یک جنس نهایی خود را بخود رسانیده باشد و خود خود نیست
خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد اما در مقام دوم که اثبات جوهر
نسبت گویم هر وجودی که مستحق واجب الوجود قالی با جوهرت یا عرض یا نفس حسب
این موضع آنست که هر وجودی که بود یا وجود او به نسبت موجودی دیگر تواند بود که آن
وجود نفس خود مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالت و میات تحت که شع وجود جو
است چه اگر چه بود سیاهی تواند بود و اگر چه بود صورت تختی تواند بود و چنین موجود
را عرض گویند یا چنین بود که او را نفس خود نیست نسبت مستقل دیگر استلای تواند بود
مانند جسم و جوهر مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون از نسبت مقرر شد گویم نشاید
که نسبت مردم که در ناطقه است عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محسوس و مقبول چیزی
دیگر و که آن چیز را نفس خود استلای بود تا حال و قابل آن عرض شود و درین صورت ذات

مستقل و معال
مردم حلال و قابل صورت در کائنات و پیوسته صورتی و منبسطی در مقابل میشود و دیگر از او را
و این خاصیت شافی هر صفت است نفس عرض تواند بود و چون عرض بود معلوم شد که موجود
یا جوهرت یا عرض است و عرض فرمود و ملا المطلوب و اما بیان باطنا و آنست که مرجع بود
یا قابل تجزیه بود یا نبود آنچه آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا بسیط میخوانیم و آنچه قابل
تجزیه بود مرکب میگویم نفس تصور معنی و واحدی کند چه بر چیزها وحدت و سلب وحدت
حکم می کند و خود بهیچ کثرت تصور نتوان کرد تا واحد را که جزوا بود تصور نکند
و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام حال لازم می آید برستی و واحد که در
حال بود هم قابل قسمت بود و این حالت چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که
نفس قسم نشود تا تصور معنی واحد نکند و چون قسم دوم ظاهر البطلان است بر مطلب سخن بود
و اما بیان آنکه نه جسمت و نه جسمانی آنست که مرجع جسم است مرکب است و قابل انقسام
دلیل برین آنست که مرجع که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم که از هر دو طرف
ماساوشند بصورت آنچه بدانی ماساوش طرف شود هم بدان ماساوش طرف دیگر تواند
شد و الا طرفین را از ماساوش منع کرده باشد بر واسطه نبوده باشد و داخل اجسام نیز
لازم آید و چون ماساوش طرفی چیزی دیگر شود متجزی شده باشد و چون جسم مرکب است
جسمانی که مقبول است هم مرکب بود چه انقسام علی موجب انقسام حالت برستیم
و جسمانی بسیط نبود و ما که کنیم نفس بسیط است برستیم جسم بود و نه جسمانی
دلیل دیگر مرجع قبول صورتی دیگر تواند کرد تا صورتی که پیش از آن
داشته باشد از او زایل نشود مثلاً جسمی صورت ثلثیت دارد تا آن صورت باز نگردد
ترجیع درو حال نتواند شد و یا باره شع که نفس معنی قبول کرده باشد تا آن نفس از وی

بخیر نشمری دیگر در صورتی که اگر از نشانی اول چیزی فروماند باشد مرد و تشنگی
 شوند و مع کدام نشانی نماند و این حکم در هر یک از اجسام منقسم باشد و حال نفس خلط
 اینست از هر آنکه صورت منقولات و عوالت بر و طاری می شود یکی از این که جمله را قبول می
 کند و آنکه استدعا و زوال صورت سابق کند بلکه تمام صورت در کمال و شملت و هر که بجای می
 رسد که از بسیاری صورت که در حاکم آید عاجز شود و از قبول صورتی دیگر و اینجاست بلکه بسیاری
 صورت در معیاد است و از بجات که مردم بخندان که علوم و آداب را مستحضر نموده و یکت
 در بیشتر و قلم و استفادت را مستند تر و این خاصیت مد خاصیت اجسام است بن نفس جسم
دلیل دیگر هر چه جز محسوس خویش را ادراک نتواند که در جفاک بصر جز از مدركات
 بصری خبر دار نبود و مع بیرون از آواز مادر نیاید و علی هذا و مع حس ادراک احساس خود
 نکند و آن احساس خود چنانکه با صفت بیانی بند و نه چشم را مع حس از غلطی که او را
 افتد متنبه نشود حال جسم که آفتاب را که صد و شصت و اند بار چندین است بحد بدستی
 می بیند از تفاوت فلش اکا می نیاید و در خانی را که بر کنار آب تکیه ساری بند مرکز برب
 و علت تکیه ساری آن با صفت بند و نفس محسوسات را از آن محسوسات دفعه ادراک کند
 و حکم کند که این اوان از فلان بصیرت آید و آن بصیرت آواز نه این اوان باشد و بخیر ادراک
 کند که قوت مرآت جیت و آنکه او کدام است و اسباب و علت اخلاط حواس را ادراک
 کند و میان حق و باطل از حکام ایشان تمیز کند بر بعضی یا تصدیق کند و بعضی را تکذیب
 و معلوم است که این علوم را توسط حواس حاصل نیامده است چه آنکه حس را نبود دیگری از و
 استعارت تواند کرد چون حکم او مکتوب است و آنکه از حس گرفته باشد پس ظاهر شد
 که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است بلکه شریک و در ادراک کمالتر و امتا آنکه او را

ادراک بذات و تصرف بالآلات از جهت آنکه او خود را می داند و می داند که خود را می داند
 و نشاید که دانستن او خود را بآلی بود که آن میان او ذات او متوسط شده باشد و خود همین
 سبب است که مدرک بآل خود را و آل خود را ادراک می تواند کرد چنانکه گفتم که آل
 میان او ذات او و میان او ذات خوش متوسط نتواند شد و اینست مباد حکما را آنچه گویند
 عامل و مقول و عقل یکت و تصرف نفس که متوسط آلات ظاهرت به احساس حواس حسند
 و تحریک عضلات و اعصاب و تفصیل این در علم طبیعی مقرر باشد و امتا آنکه محسوسات
 حواس از جهت آنکه حواس جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس هم و جسمانی
 نیست بر محسوسات اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و این
 قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه و باید دانست که نفس ناطقه بد از خلل ترکیب بدن
 باقی ماند و مرکب را با فناء او طریقی نبود بلکه مع وجه عدم بروحانیت و دلیل بر مطلوب
 آنست که هر موجود که باقی بود و فنا هر دو را بود بقادر و فعل بود و قوت بقوت و چون چنین
 بود باید که عمل بقا با عمل غیر عمل فناء بالقی بود چه اگر آن چیز که بقا درو فعل بود فنا
 در همین بقوت بود لازم آید که چون فنا از قوت فعل آید مستجمع فنا و بقا باشد در یک
 حال و این حالت بر باید که آنچه بقادر و فعل بود غیر آن چیز بود که فنا درو بقوت باشد
 و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا درو بقوت صحیح بود چه اقصای چیزی
 با معکال عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض ملاقات نمی
 امتا با فرض ملاقات این اقسام صحیح بود مانند اقسام جسم با مکان عدم سواد که در اول
 بود و ملاقات معنوی یا میان حال و علی تواند بود یا میان دو حال در یک ملاقات
 دو حال در یک ملاقات اتفاق بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروری است پس

ملاقات آنچه بقادر بود در فعل و آنچه فاعل بود بقتوت بر وجه حلول یکی در دیگر بود و نباید
 که فاعل در حال بقتوت باشد چه بنا حال بعد از فاعل عمل متع بود بر آنچه فاعل بقتوت بود
 عمل آن موجود بود که بقادر بود فعل است و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فاعل بر جمیع بود در
 حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فاعل بر صورت یا بر عرض حاضر نبود و یا در صورت
 کردیم که در حال نیست در فعل بل که جوهری است قائم بذات خویش پس فاعل بر صورت و یا بر عرض
 بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال الجسم و تتبع امور ترکیب و تالیف
 و امتداد آن بنگردد قتی بتقدیم رساند و از علم کون و فساد بخیال برود و او را معلوم شود که هیچ
 جسم کلی با عدم نمی شود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و صور کائنات بر یک موضوع مشترک
 متبدل می شود و حال این احوال همیشه برقرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا آتش شود
 و ماده که این صورت بر طاری می شود بر عین بدل در مرتبه حال موجود بود و الا توانستی
 گفت که آب هوا شود چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود که میان ایشان
 چیزی مشترک نبود توان گفت که این موجود آن موجود شد و این ماد حال قوت فاعل
 باشد و چون مواد جسمانی قابل فساد است چرا هر مجزئه که اندک پس میول مقدم بود اول
 بدو بقوله فاعل و عرض از زبان این قضیه که تا کسی را که درین علم خوض نماید مقدر باشد که
 بدن آتی است نفس را مانند ادوات و آلات صنایع و چنانکه جماعتی جماله صورت کنند
 که بدن عمل با مکان است چه جسم و جسمانی نیست و اعمال و مکان تعلق تواند گرفت بر صورت
 بدن نسبت با نفس چون قوت آلات بود با اضافت با افعال و این نیز در کتب
 نظر شرح و بسط موثق باشد بر این حقیقت موجود است و الا

فصل
 در تقدیم قوی نفس انسانی و تمیز آن از قوت دیگر

نفس انسانی اسم شامل است بخند می غلبه و آنچه از آن معنی تعلق بدین بحث دارد است یکی سرانجام
 که ظهور آثار را و افعال نبات و انواع حیوان و افعال انسانی را شاملست دوم نفس حیوانی که تصرف
 او را غایب و انواع حیوان بقصور است سیم نفس انسانی نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز
 و عضو است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که سر قوتی از آن مبداء عمل خاص خود است
 انسان را سه قوت است یکی قوت غایبه و عمل او باغات چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و باطنه
 و ماضیه و دافعه دوم غایت و عمل او باغات غایبه و قوت دیگر که آنرا تمیز خوانند صورت شنید
 سیم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باغات غایبه و قوت دیگر که آنرا متصور خوانند بحال رسد
 انتم انسان حیوانی را دو قوت یکی قوت ادراک آلی و دوم قوت تحریک ارادی است
 ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن رخ بود یا صبر و سامعه
 و شامه و ذائقه و لامه و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم رخ بود و حس مشترک
 و خیال و فکر و دگر و دگر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی قوت غایت
 بسوی جذب نفسی و آنرا قوت شهوی گویند و دوم آنکه غایت شود بسوی دفع ضرری و آنرا قوت
 غضبی گویند و اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص یک قوت است که آنرا
 نظم خوانند و آن قوت ادراک بی آلات و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه اهل
 حقایق موجودات و لحاظ با اصناف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند
 پس چون توجه او در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و اختلاط صناعات از جهت
 تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و آن جهت انشاء این قوت بدین
 دیشعبه است یکی علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی حالیکه در صدر رساله
 شرح آن تقدم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز آن از نظائر

و تحت از اینک میدانی قوی در انعام حیوانی و انسانی را قسّم می‌دهد است با شکر و قوای
مختلف خلق بلم طبیعی دارد و غرض از این درین موضع آنست که نمایان قوتهای که آثار
آن تحت ارادت و رویت صادر شود و کمال آن با کتاب صورت بندد و میان آنج تاثیر از همت
طبیعت که و قابل کالی زاید بر آنچه در اصل فطرت باشد شود و فرق ظاهر کنیم به حامل این
صفت کی در آن خواص خواهد رفت خلق نصف اول دارد بر عویم ازین قوی که بر شمر داریم
سه قوت آنست که مبادی افعال و آثار مشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت می‌شوند یکی قوت
ادراک متعلقات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت بطنی خوانیم و دیگری قوت
شعوری مبتدای جذب متاع و طلب بلاد ماکل و مشارب و متاع و غیر آن شود و سیم قوت غضبی
که بمداغ مضار و اقدام بر اموال و شوق تسلط شود و این دو قوت احراز انسا را مشارکت
حیوانات دیگرست و قوت اول با افراد و مرکبی ازین قوی مظهری است در اعضا که بمقتضا
آلت است آن قوت را است قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و قوت غضبی را
دل که مستر حرارت غریزی است و منبع حیات آنست و قوت شعوری را جگر که آلت تغذیه و توزیع
بدل ماعتل روح دیگر اعضا آنست و گاه بود که عبارت از سه قوت به نشر کنند اول را
نفس یکی خوانند و دوم را نفس سیمی و سیم را نفس جمعی خوانند اما دیگر قوی که شرح آن
نداده آمد چون غاذیه و منیته و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش محسوس
طبیعت بود و ارادت و رویت را در آن منجلی تواند بود بل که کمال ایشان از آنچه در
فطرت اول یافته باشند نماید نشود و آیه سیم

فصل چهارم

در بیان آله انسان اثر و خودات این عالم است

احسام طبی از این قوی که جسم اند بایکد یکبار می‌آید در رتبت و یکی را بر دیگری فضیلتی نیست
چون لحد معنوی همه را شاملست و در صورت جنسی مویله اولی جمله را مقوم و اختلاف اولی که در ایشان
ظاهر می‌شود تا ایشان را متنوع می‌کند با انواع عناصر و غیر آن متغی نیست بموجب شرف بعضی بود
بل که منور در معرض تکلفی در رتبت و تسادی در قوت اند و چون میان عناصر مزاج و خلط
دید می‌آید و بقدر رتبت مرتب با عدل حقیقی که آن وحدت منویتی از مبادی و صور شریف
قبول می‌کند و تباین در میان ظاهر می‌شود پس اینج از جمادات ماده او قبول صورت را
مطابق غریز است از جهت اعدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج
بیشمارست تا بعدی رسد که مرتب را قوت قبول نفس نیای حامل آید بدان نفس شرف شود و در
چند خاصیت بزرگ جوی اعتدال و نحو جذب ملایم و دفع غیر ملایم ظاهر شود و این قوت
بیز در و متفاوت اند و حسب تفاوت استعداد آنج باقی جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان
بود که بمقادیر عمر مانند و از و چون که شتی کینا می‌آید بیه بزر و زرعی غیر از اینج عناصر
و طلوع آفتاب و محبوب مزاج بر وی و در قوت بقای نفسانی که از سه نوع بود برین مرتب
نسب فضیلت بر نسبتی محفوظ می‌فرایند تا یکجا می‌آید و در چنان میوه دار رسد که در شان
قوت بقا شرف و سه نوع حد کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشد انعام ذکر که مبادی
صور مواید باشند از انعام انانث که مبادی مواد باشند متمیز شوند و همچنین از بدخبت
حرارید که بحد خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در رتبت او جوی
سین شده است که حرارت در او بیشتر باشد مثبات دل دیگر حیوانات را تا انحصان از رویه
جائز شر این از دل و در کش دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی آنج بدان بار که در موی
نطفه حیوانات مانند دیگر جانورانست و آنکه چون برش برند یا آبی بر سر رسد یا در آب

غزوه شود و خیل شود هم شیه است بعضی از حیوانات و بعضی اصحاب فلاح و خاستی دیگر یاد
کرده اند از همه عجبر و آن است که درختی باشد که میل کند بدینختی و باز نمی گیرد جز از کشتن
آن درخت و این خاصیت نوری است بالفت و عشق که در دیگر حیوانات و او را یک چیز
بیشتر نداده است تا حیوان رنده و آن حرکت است در طلب غذا و آنچه در کتاب آمده است
علیه السلام که اگر مواعیتکم الخلة فلتما خلعت مزیت طین آدم نما با اشارت بدین
معنی است و این مقام غایت کمال نباتات و مبداء اتصال با فوج حیوانات و چون از مرتبه بگذرد
مراتب حیوان بود که مبداء آن یافت نبات پیوسته بود با این حیوانات که چون نبات بود که کند
و از توالم و حفظ نوع عاجز باشند چون گریان خاک و بعضی از حشرات و حیواناتی که در فصلی
از فضول سال بدید آید و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و مرتب ایشان بر نباتات
بعد از قوت بر حرکت ارادی و احیاء با طلب ملاکم و جذب غذا کنند و چون از این مقام
بگذرد حیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان پیدا شود تا از منافذ احتراز نمایند و آن قوت
نیز در میان تفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار قوت ساخت و مبداء بود آنچه بدرجه کمال
رسد در آن باب صلاحات تمام که بعضی تنزلت نیز ما باشد چون شلج و سر و بعضی عثابت
کار دعا و خمر و چون دندان و غلب و بعضی عمل برود و چون سم و آنچه بدانند و بعضی
بجای نمین و نیز چون آلات زمی که در زمهری مرغان و غیر آن بود متنازع باشند و آنچه آن
قوت در ناقص باشد بدینکه اسباب دفع چون کشتن و حیل کردن محصور باشد مانند آمور و
و اگر تا آنکه در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آلت بدان
اختیار بود از آلات و اسباب مقدمه میاست به قوت و شوکت و ترتیب آلات و خیال یاد
کرده آمد وجه بالهام و حیات مصلح که مستعدی کمال بخیر و نوع بود مانند شرایط از دل و اج

و طلب نسل و حفظ فرزند و ترتیب و ساختن ایشان بحسب حاجت و ذخیره غذا
و ایشان را آن بر اینها جنس و موافقت و مخالفت ایشان را حیاط و کیاست
در مریابی همدی که خوردن و ندان در آن تحیر شوند و محکمت صانع خود را اعتراض کنند
حکمان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت
مدارج نباتات زیادت است از جهت قرب آن بسایط و بعد از آن شرف انواع آن است که
یک است و ادراک او همدی رسد که قبول آید و تعلیم کند تا کمالی که در و مفلون رسد
او را حاصل شود مانند اسب مؤدب و باز معلم و چند آنکه این قوت در روزیادت بود
او را در حجاب بیشتر بود تا بجای رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم
و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد
و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت عالم ساکنند مانند اسودان مغرب و غیر
ایشان چه حرکات و افعال این صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام هر
ترتیب و تفاوت که افد متضاه طبیعت بود و بعد از این مراتب کمال و نقصان تقدیر
ارادت و رویت بود بر مردم که این قوی در تمام افد و استعمال آلات
و استنباط مقدمات آنرا از نقصانی کجالی همتر تواند رسانید شرف و فضیلت او زیادت
بود بر آنکه این معانی در مکر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیله
عقل و قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفهها دقیق و آلات لطیف
می کنند و بعد از آن جمعی که بقول و انکار و تامل بسیار در علوم و معارف
خوض می نمایند و از ایشان که شسته کسانی که بوحی و الهام حقایق و احکام از مقربان
حضرة الهی به توفیق اجرام تلقی می کنند و در تکمیل خلق و تعظیم امور معاش

و معاد و سبب رحمت و سعادت اهل اقبال و داد واری شوند و این نهایت مداح نوع
انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت بود در انواع هم بدان نسبت که در
حیوانات و نباتات گفت آمد و چون بدین منزلت رسد ابتداء اتصال بود به عالم
البرق و وصول مراتب ملک مقدر و حصول رفوف مجرّد تا نهایت آن که مقام حق
بود و اتحاد آیه با هم رسد مانند خطی مستقیم که از نقطه آغاز کرد باشد تا بدان نقطه
باز رسد بر وسایط مستفی شود و ترتیب و تضاد بر خیزد و مبدأ و معاد یکی شود و جز
حقیقت و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود غایب و بقی وجه رتبه کمال
و الکرام پس ازین شرح رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم
اسفل و خصوصیتی که او را از انسانی فرموده اند معلوم شود بل رتبت و رتبت کسانی که
مطلع نور الهی و مظهر فیض وحدت نماید ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه
غایات وجود ایشان است از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبد
کائنات اند و لولا که لما خلقت الافلاك مصدق این معنی است و این معانی
مقصود است که مقرب بود که انسان در فطرت مرتبه وسطی یافت است و میان
مراتب کائنات افتاده و او را راست بارادرت بر مرتبه اعلی و بطبیعت مرتبه ادنی از
مراتب حیوانات که در ظاهر آید در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاده مانند غذا
که بدل مشغول باشد و معنی و شبه که مشرب گرام و سرما باز دارد و آلات دفع که
بدان از منافی احتراز تواند کرد طبیعت بروفق صحت سلخ است و ایشان را مزاج
العله که دانده و آنچه انسان را بدان طبیعت ازین اسباب حوائج باندید و تصرف
و ارادت او کرده تا اجناس برده اند می سازد نه غذای او نیز ترتیب زرع و حصاد

و طبع و سخن و خبر و ترکیب بدست آید و نه لما شئ منصرف غرض دفع و خیاط و در بافت
بیشتر بود و نه ملاحظه صفت و عذیب صورت بند و بختان در باطن کمال مریخ از انواع
مرکبات در فطرت او قدیم یافت است و با غریز او مرکب زنده و کمال و شرف انسان
حوالت با فکر و رویت او کرده و کمال سعادت و شقاوت بدست کفایت او باز داده است
بر وفق صحت از روی ارادت بر قاعده حرکت کند و بدین سوی علوم و معارف گراید و
که در طبیعت او نیل کمال مرکب است او را بر طبق مراتب و قدری محسوس از مرتبه مرتب
می آید و از انقیاد مافی می رسد تا نور الهی بر او تابد و مجازرت ملا اعلی بیاید و از منزلت
حضرت صمد گردد و اگر در مرتبه اعلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطریقت
انکاس بر روی صفت اسفل گرداند و میلی فاسد و شوقی ضایع مانند شهوات دنی که در
طبیعت ایشان باشد با آن اضافت شود تا موز برز و لحظه بلخظه ناقص تر می شود و
و نقصان غلبه می کند تا مانند سنگی که از بالا بشیب اندازند بکمر مدتی بدرجه ادنی
و مرتبه اخیر رسد و آن مقام ملاحت و بوار بود چنانکه گفته آمد شد
می نرسد آنکه مردم در به فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاده به پیران
و داعیان و امامان و هادیان تا بعضی بلیط و گروهی صفت او را از توجه بحجاب شرف
و خیران که در آن بر یادت بحدی و حرکتی حلیت ندارد بل که خود سکون و عدم حرکت
در آن معنی کافی است مانع می شوند و روی او را بحجاب سعادت ابدی که خود را
مصرف بران می باید داشت و جز حرکت خیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت
مقصد نتوان رسید می گرداند تا وسیله تدبیر و تقوم و تادیب و تامل ایشان مرتبه

اعلی از مراتب وجودی هستند و تقنا الله الیه که لما تجتبی و رضی بجنبه اتباع الهوی

فصل پنجم

در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی نقصانی است

هر موجودی از موجودات غیر انسانی لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت ندارد یعنی تحقق نامیت مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر از چیزهای دیگر با او در آن شرکت باشد مثلاً شش پیر را خاصیتی است در بریدن و روانی و اسب را خاصیتی است در مطاوعت سوار و سبکی در دیدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت نمیدهد و مرغند شش پیر را شش در تراشیدن و اسب را خوردن باز کشیدن مشارکت و کمال مرغیزی در صدور خاصیت است از او نقصان را در تصور صدور باعدش چنانکه شیر چند امانت کاملتر بود در بریدن زیاد تجمعی صاحبش را کار باید فعل او با تمام رسد و اسب چند امانت دهنده تر و فرمان بردار تر بحال خویش نزد دیگر و همچنین در جانب نقصان اگر شیر بدشوی بود یا خود ببرد او را بجای آبی دیگر بکار دارند و اگر آب نیل نبود یا فرمان بردار او را بالان نمید و یا حران سامیت و مذهب عجمی آدمی را خاصیتی است که بدان مشارکت از دیگر موجودات و افعال افعال و قوای دیگر است که در بعضی دیگر حیوانات با او شریک اند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام نباتات شتاز شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت که در آن غیر با او مدخل نیست معنی نطق که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه از پس آن معنی است و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک مقولات و تمکن از تمیز و رویت

که بدان حیل از جمیع باز شناسد و بر حسب ارادت در آن تصرف کند و بسبب این قوت که افعال او منقسم می شود بخیر و شر و او را وصفی کند بمادتهای متفاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات بر مگر این قوت را بخانه باید بکار دارد و بارادت و سعی تفصیلی که او را متوجه بدان آفریده اند برسانند خیر و سعید بود و اگر اعمال مراعات آن خاصیت کنند بعضی در طرف ضد بکمال او شتر و شقی باشد اما آنگاه حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد که بزرگوار شود و مت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش بحدود و مراتب بپایم و فرو تر از آن آید و آن بود که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدن بکار و مشتاق آن باشد چون ماکل و مشرب و مناج که بجهت غلبه قوت شهوی بود یا برادران که غلبه اشتیاق که ثمره استیلا و قوت غضبی بود مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که تصرفات بدن معانی میسر ذلت و بعضی نقصان و دیگر حیوانات در ابواب از کمال تر اند و بر مراد خویش غالب تر جلالت شامه می افتد از حرص بر خوردن و ضعف خوک به قوت را اندر و صوت شیر در قهر و شکست و امثال ایشان از دیگر اصناف سبع و مرغان و حیوانات بحری و چگونه عقل را ضعیف بود بعضی در طریقی که اگر غایت همد در آن بذل کنند یکی ترسند و همچنین در باب قوت غضبی اگر حیوانی اگر با کمر بسی نسبت دهد آن سبع بر وسعت کرد و فضیلت مردم از قوت بفعل انگاه آید که نفس را از چنین زایل فاحش پاک کند از هر آنکه طیب تا ازاله علت کند امید صحت بتوان داشت و صباغ جمله را تا از دسومت و دوح خالی نیاید قابل زکی که او را باید بشود و دیگر چون میل نفس انسانی را از جمیع موجب نقص و فساد او صرف میکنند بصورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با افعال خاص خویش که آن طب علوم جینی و دس

کلی بود شمول شود و تحت بر اشکاب سادت و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب
و عبارت مشکلات و محاسن اضرار و عوائق آن قوت در تزیاید بود مانند آتش که تا محل
انداختن خالی نماند شعله شود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلا او بیشتر باشد و قوت
لحراق در روزیادت تا مقتضای طبع خویش تمام رساند و بحسب انبساط نقصان را مراتب است
بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت
از ملات و مانع و بعضی بسبب توجه بطرف فیض از جهت مکرر قوت شهوت و غضب و غرور
نیز بواسطه محسوسات از وصول بکراماتی که او را در معرض آن آفریده اند تا مملکت ابدی
و تفاوت مریدی رسیدن به کمال را مراتب است زیادت از مراتب نقصان
که عبارت از از انگاه بسادت و سلامت و گاه به نیست و رحمت و گاه به ملک بانی و سرور و
رفق و عین کند چنانکه فرموده است عزاسمه فلا تم نشرب الخفی لهم من رفقه اعزیز
و آنرا در بعضی مقامات تشبیه محور و تصور و ولدان و علمان کنند و در بعضی صورت
کلیات بلندتی که مالا غیر زات و الاذن سمیت و لا خطر علی قلب بشر هم برین
منوال آریسند بحوارت العلیین و یاقین شرف باشد جلال او در رفیع مقیم بر
هر که خدایت طبیعت از جنین مواعب شریف جاودانه اهراس کند و در طلب خصال
که محقق کسرا بقیعة تحسب الطمان مان باشد سعی نماید سزاوار غضب و عقوبت
میور و خویش بود و فساد در لعل و خسارت در اجل کسب کند اعاذنا الله من ذلك

فصل ششم

در بیان کمالی که شرف انسانی است در حقیقت و کسر مخالفان حق
چون از فعل گذشته معلوم شد که شرف انسانی را کمالی و نقصانی است و ذکر آن کمال

بر طریق اجمال ندیم یافت و لاجب خود در معرفت تفصیل آن شرحی دادن تا چون بر حقیقت
آن واقف شوند در طلب آن عایت بذل جهد و بیخ ندارند بر کیم فرس جودی که مرکب بود
کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سنگین غیر کمال سکه و سنگین بود و کمال
خانه غیر کمال اجزای خوب و شل بود و چون آدمی مرکب کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای
او بود بلکه او را کمالی بود که مع موجودی که در آن با او مشارک نباشد و اکمل مردم کسی بود
که قادر برین ایشان بود بر اطمینان آن خاصیت و چون حال فضیلت و کمال معلوم شود
حال ردیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود امتسا کمال انسان و انواع
از جهت آن که نفس ناطقه را دو وقت یکی قوت و دیگر عمل و کمال و قوت علی آنت که شوق
او بسوی ادراک معارف و تیل علوم باشد تا مقتضای آن شوق لطافت مراتب موجودات
بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن معرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که حاکم موجودات
را است با او بود مشرف شود تا با عالم توحید و مقام اتحاد رسد و دل او مطهر گردد
و غبار حیرت و زلت مثل از جهتم ضیرو آینه خاطر اسزده شود و حکمت نظری شملت
تفصیل این نوع کمال و امتیاز قوت کمال علی آنت که قوی و افعال خویش را مرتب و منظوم
کند و خدایند بایکدی موافق و مطابق شوند و بیکدیگر قلب نمایند پس تسالم ایشان
اخلاق از مرضی گردد بعد از این در حقیقت کمال غیر و آن تدبیر امور مشارک و منزه باشد
رسد تا الحوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و ممکنان بسادتی که در آن
سامم باشند بر سنده و این نوع کمال است مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر آثار
بدان خواهد بود پس کمال اول که بنظر دارد منزلت صورت و کمال دوم بنبات ماده
و جماله صورت را با ماده و ماده را بصورت ثابت تواند بود بحسب علم بی عمل صریح بود

و عمل به علم حال بر علم مبدا است و عمل تامی و کمالی که از مرد و مرکب بود آنست که آنرا غرض
از وجود انسان خوانند چه کمال و غرض یکدیگر نزدیک و فرقی میان مرد و باطن
نات شود غرض آن بود که متون در حد قوت بود و چون حد فعل رسد کمال شود جنس عالم
خانه تمام ادم که وجود او در تصور نباشد آنرا غرض خوانند و چون در وجود خارجی
حاصل آید بدرجه کمال رسد پس چون انسان بدین درجه رسد که بر مراتب کایات برتر
کلی واقع شود جزایات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر جمیع از وجود
در و حاصل آید باشد و چون علم بقدر آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی و کمالات
بسیار حاصل آید با نفع از خیر عالمی شود بر مثال آن عالم کبیر و استحقاق آن که
او را عالم صغیر خوانند بیاید پس خلیفه خدای تعالی شود بر انسانی نام مطلق باشد و نام مطلق
آن بود که او را بقا و دوام بود بر سعادت ابدی و نعم میتم راسته گردد و بدان
میان او و میان مبدء و حجابی نمائند بلکه شرف قرب حضرت الهی باشد و این رتبت
اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را نمکنت و اگر ممکن بودی که این نوع مردم بدین
مقام رسند سبیل این نوع در فنا و احوال چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی
و او را بر ایشان مع شرف و رفیت صورت بنسبت حساعی که عقول ایشان از حصول این
و بی قاصر بود و حکم کردند بطلان مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزاء از معاد
او غافل ماندند بر مسکنی متبرکات لذات و توفیق شهوات مقصور کردند و گمان
رند که وجود نفس ناطقه از تحت ترتیب افعال و تعذیب اموری است که بودی بود
لذات دنیاوی مثلا گفتند که فایده و غرض از ذکر و تفکر که از قولی نفس است
آنست که نایب طلب لذتی کند از مطعمی ایشان را بشکلی و فکر در طریق تحصیل آن بطور

رسد بر نفس نفس را خدای می و مزدوری شمرند در خدمت مشهور حسین و ذات شریف
که شریف بلا اعلی اند در رتبت در بندگی نفس موالی و آن نفس بهی است که قسم دیگر حیوانات
است در منزلت خود آورند و این را ییتر حال و فرومایگان خلق است و بدین پای نزدیک
آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات این حیوانات باشد و عباد
از سبب وجود خوش صمیم خوانند و ترک دنیا و زهد در فایات آن بر سبیل اجرت و مراد کنند
اندک عاجل برای سیار آجل ترک گیرند و بحقیقت این طائفه حریص ترین خلق باشند بر لذت
و شهوات و زاهد ترین و قانع ترین و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت ذکری
روند نشوند که فرشتگان مقربان حضرت قدس اند و ازین قلع و رات میرا اند و الحی این
مع این عقیدت باز اول در بل صغیر از عجایب عالم است و اگر اندک مایه فکر کردند
ایشان از روشن بینی که تا اول بالمجموع متکلم میشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند
و با شست عطر کفرار نماید از شربت آب سرد و راحت نیابند و تا امید داشته اند عیبه می
نشینند از دغره استغفار آن آسایش بدیشان رسد و مانع کما و سرما تحمل کنند از زینت
لباس مستحقی نیستند چون از ااضات این نوع نباتات و علاج که سبب شفا باشد از آلام چه
سلامت از نکایت آن آسایش یابند طعم آن لذت و راحت در مذاق ایشان نمکین یابد گمان
نرند که آن لذت کمال سعادت است ازین مایه غافل مانند که لذت مطعونی شتاق باشند
اول بالمجموع شتاق باشند و اگر راحت مشروب را طلبند از پیش رنج عطش طلب
کرده باشند و هم برین موال و حب الینوس کویه در حق این جماعت خبیثان
که به تمامترین سیرتی موسوم اند چون کسی یابد که درین مذمب شروع کند و ایشان
اسامی بود با او بدعی بخیزند امر دانا را در غلط افکنند و فرمایند که مابین طریقت

منزه نیستیم ندانند که چون معنی از امل فضل و عقل را با خود تن در آن شرکت دهند
 عذر ایشان ظاهر شود و این جماعت احداث و توانموزان را تبه کنند و در خواطر ایشان
 ایشان افکنند که فضایل یکی حقیقی ندارد و اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان
 بطبع باطل شهوات اند اتباع این طبع بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند
 که این لذات بحسب ضرورت بدست از جهت آنکه بدین طبع متضاد چون خوار و باری
 و رطب و یابس مرکب و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگر موجب خلل ترکیب باشد و علاج
 باکل و شرب از جهت دفع آن حالت که انقباض و خلل بدن می کند تا باشد که بدن جسد الهی
 ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادت نام تواند بود چه سید نام آن بود که خود
 اول امیج نمی نمود تا بدو اوقات آن مشغول و محتاج نتواند بود و فرشتگان که مقربان
 حضرت الهی اند از امثال این امراض نافع و خالی اند و حضرت عتره از اوصاف خیرین
 اوصاف متزه در معارضه گویند که مردم مت از فرشته فاضلتر و خدای عز و جل را
 باخانی نسبتی نتوان داد پس در عز چهل آند درای انگس را که با ایشان این مباحثه
 کند بغایت متسوب دارند و خواهند که فی اصل خویش را در ضمیر او و تنی دهند و از همه
 عجبتر آنکه با وجود چنین مذهب اگر از کسی باز شنوند که ترك طریقت ایشان
 معنی امار شهوات گرفته است و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر شهوات
 شان خود سلجته ازین تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند و گویند
 که او ولی خداست چون او را عند از تواضع دقیقه مهمل غفلت نکند و بسبب این حالت
 و چند مخالفت عقاید ایشان آن بود که باسفامت رای و ردات عادت منور ایشان
 این نسبت از قوت نفس شریف مانده است بدان بر فضیلت امل فضل و قوت می یابند

این کرام و تعظیم ایشان مضطرب می شوند و منافق مذمب خویش از آنجای دانند اگر کاتب
 کنند و روشن تر بر ضعف معانی از جماعت است که اگر چه نفس هم چون بر نفس عاقل
 مستول شود صاحب بر شهوات ذمیمه اندام نماید اما بقدر این انتهای که در قوت
 عقل باقی بود از اظهار آن مساوات شرم دارد و فعل خویش را بطلان که مانع اصدار آن
 بود مستور گرداند مگر کمی کمخاست طبع غایی بر روی طاری شده باشد که انانیست
 تمامی از و رایل شود و وقاحت که از لوازم تراضی بود بقصان او را مکه شده و اصلاح این
 چنین نفس خود امیدوار نبود استقامت قوم اول که هنوز اثر خیار ایشان باقیست
 و عادت تحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بر آنکه
 همه طبایع بظواهر جیل دوست دارند و سبب مباشره آماج شتمن قبح بود و از آن شرم باید
 داشت که محاله بقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشریت و از آن آن بقدر طاعت
 واجب بر نفس اماره و اقم بستر و در فرساختن ترنم ستر و در وای قلم آن تواند
 و اگر کسی خواهد که امتحان کند از ایشان سوال کند که اگر این افعال افعال خیر
 چرا کتمان و انکار آن از مروت می شمارند و اعتراف بآن بر خاست محال کنند
 ظهور این طمع ایشان در جواب کفایت بود بر عاقل باید که سمیع بر ازاله از عیب
 و نقصانی که بیان بیست است مقصود دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام
 حیات قناعت نماید و از تناول لذت بطلبید بل صحت طلبید که لذت خود را با قناعت و اگر
 از آن حد اندک تجاوز می نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر خویش در میان مردم
 و احتراز از غفل و ذنات بشرط آنکه نمودی نبود برنجی و علقی شاید امتیاز که
 بشاید غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس آن مقدار که دفع مضرت بر او کفایت کند

و عورت بوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از حقارت
اینز شود باقران بشرط آنکه از مباحات و مغایرت دور باشد و از مباهات برآید
مقتضی حفظ نوع و طلب نسل و اقتضای آنکه اگر اندکی از آن در کرد باید که از طریق
نیت و قلع و حکمت بیرون نشود و بدلیج از حیاله او خارج نماید دست درازی نکند
بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان دست شود و نفس عاقله را بحال
مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات او بقدرا امکان زیاده کند و در مردم سه قوت مرکب
ادون همی و اوسط سببی و اشراف ملکی و انسان شاکس سبع با دوشت و اوسط و میان
ایشان با شرف و شاکس ملکی و غنا اختیار بدست او اگر نخواهد بمنزله تمام فزاید
و اگر می خواهد «محله سبعه» بکشد و اگر می خواهد بمقام ملکی رسد و عبارت
از این سه نفس «قرآن مجید بامان و لوازم و مطیئنه آمده است نفس اماره بازنکات
بهوات فزاید و نفس لوازم بعد از ملائمت آنچه مقتضی نقصان بود بندامت و ملائمت آن
اندام را «جسم بصیرت تبع گرداند و نفس مطیئنه جز فعل جلیل راضی نشود و حکما
گفته اند از این سه نفس که صاحب کرم و ادب است «حقیقت جو مرد و آن نفس ملکی است
و دوم و مجند ادب نیست اما قابل ادب است سیم عادم ادب است و عادم قبول آن
و حکمت در وجود نفس همی بقا بدست که موضع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن
مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و حکمت «وجود نفس سببی کسر و نقص نفس همی است
تا ناسی که از توقع است منفع شود چه همی قابل ادب نیست و از منفع نزدیکست
تا دل آنچه از نسل نسل افتاد و انظار از فی الله عنه در اثار نفس همی و سببی گفته
است اما منفع فی سبب الزهب فی اللین و الاطراف و اما ملک فتنه الحدیقه فی

الصلابه بر هر که اشارت فعل جلیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت
باید جستجو یغضب تا او را قهر کند اگر با وجود این غلبه هم شهوت را بداند اگر بعد از
تقدم مقضاه او صاحبش را حریف و دزد از کبر شود هنوز در طریق استصلاح بود و
و از اعضاء غریبه قطع شهوت از معاوده این حالت استعمال باید کردن و الا مثل
او مجنون بود که حکیم اول گفت بیشتر مرد ما را چنین بینم که دعوی محبت
افعال جسیلی کند و از تحمل خویش با معرفت فضیلتش اعراض می نماید تا کمال بطالت
دریشان ممکن می شود و انگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جلیل
و معرفت فضیلتش موسوم نبود اگر نیای و نایبانی «خامی افتد و مردود در
علاقت مسام باشد بینا با تحقیق مذمت و ملامت منفرد باشد و مثل
این سه نفس که چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند دریل مربوط جمع کرده فرشته
و سکی و خونی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفت اند مثل مردم
با این سه نفس چون مثل انسانی بود را که یمنه بقوت که سکی با او را که بود و در طلب
صید بیرون آیند و اگر حکم مردم را بود هم چهار بای و هم سبع را بر وجه اعتدال
استعمال کنند و تربیب علوفه و ملائمت ایشان بر قلع و عدالت تربیب کند و اگر یمنه
غالب شود میگزیرا که نکند بر موضع که علف عمر بند روی در جانب آرد و گاه بود که
در اثناء دویدن روی سبکی یا خاستنی آرد و صدمه ایشان را ملامت کند و چنین
اگر سبع غالب بود وقت مشاهده صیدی را که و مرکب را بقوت آن میل دهنده خوف
و تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بل که محتمل بود که آن حیوان که مطلوب است
جراحتی باند اماون «فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت بود معنی هو را این است

و عوارض این باشد و حال این سه قوت در عالم امتزاج مختلف حال اجسام بود چه
از تدبیر نفس ملکی الحاد آن در نفس دیگر با اولادیم آید چنان که کوی مرده در حقیقت کل
چنانند و با این همه قوی و آثاری که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه قوی
بافراد مرگ بر حالت اول اند و از نجات اختلاف علما که ایشان سه قوت بل نفس اند
یا خود سه نفس است اگر تدبیر مغوی نفس ملکی نبود متنازع و مخالف بدید آید و مردم
در نژاد بود تا مودی شود بل حال آت و ملامت مرگ و مع حال نبود بر از آن
در ضمن آن اعمال سیات بود و تضرع نعم او که سنی نفس است و انکار حقوق که کفر
عبارت از آن است و وضع اشیا غیر مواضع که ظلم حقیقت است و این معنی مقتضا
طاعت شیاطین و جنود او بود خود بالله منه و تساله العصمة و التوفیق

فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب در رسیدن بحال است

چون مرغی را غایتی و غرضی است بجز انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض در آن
بخلاف در اشیا غیر کفیه آمد سعادت است که باضاف با او خیر و آنست پس اولی آن بود
که معرفت مایه خیر و سعادت اشارتی بود تا از وقوف بر آن در ناص شوقی که باعث
او باشد بر طلب کمال حادث شود و حکیم ارسطاطالیس افشاح کتاب اخلاق بدین فصل
کرده است و الحق بای صواب است که راه نموده است که اول فکر آخر عمل بود چنانکه در
جمله صناعات و ترستجه بخار تا تحت تصور فایده تحت نکند فکر در کیفیت عمل
صفت نکند معینین تا عامل تصور خیر و سعادت که چنانکه کمال نفس اند نکند اندیشه
تحسین کمال در خاطر او مگر نیاید و استاد ابوعلی رضی الله عنه گوید ارسطاطالیس

گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود از این کتاب
زیادت منفعت نبود و گفته که بل احداث نه احداث هم نخواهد بل که بل احداث کسانی را بنحوی
که سیرت ایشان ملائیس شهوات چنان بود و من من عوم منی استاد ابوعلی بر اداین
فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر در کتاب اخلاق نه از آن جهت که در کتاب
بدان برسند بل از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان که رکند و بدانند که مردم را چنین
مرتبه است وی تواند که بدین مرتبه برسد تا شوقی در ایشان بدید آید جدا از آن اگر توفیق
مساعت کند بدان وجه برسند و او حمد الله ذرا غافل فصل فرق میان خیر و سعادت
بیان کرده است و رای فرضی از حکما نقل کرده و بعد از آن مذهب متلخران و آنچه
مقتضای عقل او بوده مقرر داده بخلاف خلاصه آن معانی شرح داده آید می گویم
حکما منقسم گشت اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضاف خیر مطلق آن
معانی است که مقصود از وجود موجودات است و خیر باضاف چیزهای که در وصول
بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است و آن رسیدن از حرکت ارادی
نفسانی بحال خویش و جماعتی دیگر در حیوانات لفظ سعادت اطلاق کرده اند و لیکن
آن اطلاق مجاز بود چه رسیدن حیوانات بحال خویش به سبب رای و رویی بود که
از ایشان صادر شود بل که سبب استدرا دی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت
حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملامت باکل و شرب از باب ساد نبود
بل که آن چیزهای بود که تحت و اتفاق معلق دارد و در مردم نیز محسین و اناسیب
الک کسیم خیر مطلق بل معنی است که جمیع اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که
مرحمتی که از جهت مقصودی رسیدن بود و هم چنین مرغی از بر غرضی بود و در عقل

جائزیت که کسی حرکتی غایت کننده از برای ادراک مطلوبی و آلیغ غرض بود در هر
 فعل باید که فاعل را آن چیز متصور باشد و الّا عیب افتد اگر آن غرض «نفس خویش»
 خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول چیزی که خیرست آن خیر باضافه
 بود و واجب بود معرفت این معنی تا همه کسی بتبطل آن مقصود دارند و از غلطی آشفته
 قیست خیر فروریوس آن از سطا طالیس که کرده است که او خیرات را با او بدین
 وجه قیست کرده است که خیرات بعضی شرف بود و بعضی مملوح و بعضی خیر بقوت و بعضی
 نافع و بعضی خیر اما شرف بعضی آنست که شرف او ذاتی باشد و دیگر خیر را شرف
 از عارض شود و آن دو چیز عقل و حکمت و اما مملوح انواع فضایل و افعال حمیده
 بود و اما خیر بقوت استمداد این خیر است و اما نافع در خیر خیرهاست که لذاته مطلوب
 بود بل بسبب چیزی مطلوب بود که بوجبه یکی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج
 از فرد و معقول بود یا محسوس و بعضی «مقولیات عشره» که اصناف موجودات
 را شاملست خیرات تمیز کرده اند و گفته که خیر «جو امر باشد جو عقل بود که مبدء
 اول است و انتهای همه موجودات ممکن با و در کم مانند مقدار معتدل و عدد نام و در
 کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاضت و صدقات و در این مانند
 مکانی نه و در معنی مانند زبان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و در جود مانند
 منافع بلویات و در فعل مانند تفاد امر و در انفعال مانند احسان محسومات
 ملائمت چون آواز خوش و صورت نیکو قسمت سعادات اما اقسام سعادت بخند
 وجه گفته اند جماعتی از حکما قدما مانند فیثاغورث و سقراط و افلاطون و غیر ایشان
 که بر اسطوسانی بوده اند سعادت را به اربعه مائش نموده اند و بدین در آن خطی و نصیبی

بس دای همه بر آن مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار چیز است که از اقسام
 فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود بخاند اکثر دوم از فضائل
 مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفت در حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و دیگر
 فضایل بدنی و غیر بدنی محتاج نباشد چه اگر صاحب این فضایل خال الذکر بود یا در ویش
 یا با اعضا یا بحکلی امراض و مخرب مضراتی از آن سعادت او نرسد مگر مرضی که
 نفس را از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل در دوات ذهن و برین بای از جهات
 اتفاق کرده اند که بنزدیک ایشانی است نفس را و تمامی اشیای نفسانی طایفه
 نموده اند و جماعتی که بعد از اسطا طالیس بوده اند چون اوقیان که بنزدیک جزوی از اجزاء
 انسان نموده اند سعادت بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت
 نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم نباشد ام تمامی بر وسعت و چیزها را که خارج بدن باشد
 و سخت و اتفاق تعلق دارد «قسم جسمانی شمرده اند و این را بدو محققان ضعیفات
 جه سخت و اتفاق را ثبات و بقای نبود و فکر و روت را در حصول آن مدخلی و عالجی نیست
 سعادت که اگر هم و اثرش چیزهاست و از شایسته قیته و زوال معقول تحصیل آن بر دیت
 عقل معقول چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما اسطا طالیس چون نظر کرد
 و اختلاف اصناف مردم و تخیرات ایشان در معنی سعادت دید چه «ویش سعادت خود
 در میان و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و عاشق در نظر
 بنسبت و برین قیاس و از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب مرصفت حسب
 آنچه مقتضای عقل بود از هر چه می بخار خوش «و گفت خویش باضافه باطنی معین
 سعادت جزوی و نظر فیلسوف باید که بتحقیق حکلی حیاتی را شامل بود پس بدین

سبب جمعی سادات را در پنج قسم مرتب کرد قسم اول آنکه بهجت بدن و سلامت
حواس و اعتدال مزاج خلق دارد قسم دوم آنکه ببال و اعوان خلق دارد بابتو مثل
آن افشای کرم و بواسات با امل خیر حاصل کند قسم سیم آنکه خلق بحسب حدیث و ذکر
نخیر دارد در میان مردمان تلخیص احسان و ثواب فضیلت شایع بود قسم چهارم
آنکه خلق بعارض و بلخاج و حصول مقصود رویت بر حسب اهل و ارادت داشته باشند و قسم
پنجم آنکه خلق بحدوث رای و بخت فکر و توقف بر صواب بر مشورت و حکمت عقیده
از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشند پس هر که از پنج
قسم او را حاصل کند سعید کامل بود علی الاطلاق و بعد نقصان در بعضی ابواب و بعضی
اضافات ناقص بود و منین حکیم می گوید دشوار بود مردم را که افعال شریف از قصار
شود نه ماده مانند فرخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و از بخت که حکمت
در شرف اظهار خوشی و صلاح است بصناعت ملک و بدین ترتیب گفتم که اگر عظیمی یا
موسیقی از خدای تعالی خلق می رسد سادات بخش از آن جمله است چه سادات عظیمی
است از سخاوت در اشراف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن حاصل است با انسان تمام که
غیر تمام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در آن و همچنین خلقت افاد حکما را
با سادات عظیمی که انسان را بود در حیات او با افعال حاصل آید با ابد از وفات او طایفه
اول از حکما و اولی که بدین راه سادات خلق بدیده کنند مادام که سادات مردم متصل
بود به در زنجیر و در طبیعت و نجاست جیم مبتلا و ملوث بود او سعید مطلق نبود بلکه
جنانکه از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت میول و نقصان و قصور ماده
محبوبت جز این که در درت مفارقت کند از جمال پاک شود و بصفا و جوهر قابل

انوار الهی گردد و ایم عقل نام بر و افتد بر سعادت حقیقی نزد ایشان مد از وفات تواند بود
و ارسطاطالیس و جمعی که ثابت او کرده اند گفتند بقیع و شنیع بود که در نیم شخصی باشد در عالم
مواظب اعمال خیر و جمع انواع فضایل کامل بذات و تحمل غیر محلاقت رب العرش موسوم
و با صلاح اصناف کائنات مشغول و با این همه شرف و منقبت شقی و ناص بود و چون میرود
و این آثار و افعال باطل شود سعید و نام گردد بلکه رای ایشان بر آن مغررت که سعادت
را مراتب و مدارج بود و بعد رسیدن حاصل می آید تا چون بدرجه اقصی رسد سعید نام شود
و اگر چه در قید حیات باشد و چون سادات کامل آید به بلخال بدین راه شود و چون
ساختن درین طریق نظر کردند و آثار با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند
چون مردم را فضیلتی روحانی می تواند بود که بدان مناسب نیست که کرام بود و فضیلتی که بدین
شماره جایز بود و از جهت آنکه موجب کمال جزو روحانی است روزی چند بحر جسمانی
درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت کند و نظام دهد پس بحضرت روحانی عالم علوی
انقال کنند و در صحبت ملائکه اعلی باشد ابدآباد و مراد انسان از عالم علوی و سفلی
نه علو و سفلی بکان است بحسب حسن و کمال هر چه محسوس بود و اسفل بود و اگر چه در مکان اعلی بود
و هر چه معقول بود اعلی بود و اگر چه در مکان اسفل بود و اقل کند و مردم مادام که درین
عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر مشروط بود با اجتماع مرد و فضیلت با هم چیزهای که در
وصول سعادت ابدی مانع بود او را حاصل باشد و همه در انشاء ملائمت امور مادی
بمطالع و اشراف عالمی و بخت از آن و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انقال
کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت او بر مشاهده جمال مقدر علویات
که عبارت از آن حکمت حقیقی است مقصود گردد تا مستغرق حضرت شود مرتبه دوم

از مراتب سعادت رسیده باشد و احباب مرتب اول را نیز دو مرتبه است مرتبه اولی جمعی
را که در ذیل جمالیات باشد و فضایل این طرف در بیان مستوفی و از غلبه شوق
بر اسرار و فضایل ایشان بر حرکت در جهت آن عالم موطب و مرتبه اقصی جماعتی را که در
مرتبه جمالیات باشند و سعادت آن جناب در بیان بالتمل حاصل و از فرط
کمال باستکمال جوامری که مباشر داده اند بالذات و به تنظیم امور عالم بالعرض ملقت
مع ذلک بنظر در دلائل قدرة الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی
و اقدار بزرگ طاق سمع و هر که ازین در صفت خارج افتد از انحصار نوع انسان باشد
اولیک که اقامت بر امر اضلحه اقامت در معرض چنین کمال نیامده اند و خصائص
نفس و ذات تمت از آن معرض شده بل مرتبانه بقدر استعدادی در برده فطرت یافته اند
بکمال خویش رسیده اند خدائ را مثل اگر بنیای و بنیای از جاده منحرف شوند یا در جاده
افتند چه میخندند و هلاکت مشارک دارند اما بنیای بدست اولی بود پس معلوم شد که
سعادت انسانی اقامت در دو مرتبه مرتبه اول از ثبوتی الام و حیرات
مستلزم بود چه بسبب حرمان از درجه اقصی وجه از جهت اشتغال بخدای طبعی و زخارف
حسی پس آن سعادت بحقیقت ناقص چه سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین
معانی خالی اند و باستنارت انوار الهی و استفاضت آثار نامتناهی خالی و هر که بدان منزلت
رسد بکمال مدایح سعادت رسیده باشد پس او را نه بفرات محسوس و مبالغات افد و نه
برفوات لذتی یا شهوتی تحسیر نماید و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی محسوسات
از نیت باشد که از برخلاف ارادت و مشیت باری غراسه چیزی صادر نشود نه از
قدح محسوس و نه برفوت مطلق چیزی جزع نماید و نه بظفر بر مرادی امتزاج نماید

و نه باد را که ملاهی منبسط گردد و در فضلی از کما بحکم ارسطو در فضایل نفس و او عثمان
دشمنی نقل کرده است و استاد ابوعلی این فصل در کتاب طهارة ایراد کرده اشارتی طاهر
بدین حال و آن اینست اول مراتب فضایل که از سعادت نام کرده اند آنست که مردم
ارادت و طلب در مصلح خویش اندر عالم محسوس و امور حسی که خلق بنفس و بدن دارد
و آنچه بدان مصل بود صنف گردد و درین حال مردم هنوز ملابش شهوت بود الا آنست
اعتدال نگاه دارد پس مرتبه دوم و آن جهان بود که ارادت و محبت در امر افضل از مصلح
حال نفس و بدن صرف کند و آنکه ملابش شهوت بود مگر آنچه ضروری افتد پس
فضیلت در نوع رتبت متزاید می شود چه مراتب و منازل این نوع بسیار است اما
اول از جهت اختلاف طبایع بود و ثانی از جهت اختلاف عادات و ثالث از جهت
تفاوت مدایح و علم و عرفان و رابع از جهت اختلاف مستها و خاسر و تفاوتی که
در شوق بود بمطلوب و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود
و افعال الهی خیر محض بود پس این حال آخر مراتب فضیلت است که مردم در آن اتم
کنند بافعال و افعال باری عز اسمه همه از برای ذات او بودند نه از برای غرضی یا چیزی
دیگر پس فعل مردم در این حال خیر محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غای دیگر
که خواهد که آن غایت بفعل آید الا آنست که مردم بدین وجه نرسند باطلی ارادت
خویش که خلق با امور خارجی دارد نیست که دانند و آن وقتی بود که از امور طبیعی صافی شود
و با امور الهی شقیق گردد و آنچه در نفس خالص او که عقل محض است حاصل شود هم چون
فضایای او که آنرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود تا اینجا حکیم است
و باید دانست که کسانی که غایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود و در بعضی

اصلاح امور انسان در وقتی و در وقتی صورت نهند و اسطو مثل زده است که بل روز
 که سعادتی افتد میگویند بنفصل بهار بسبیل طالب سعادتی است که طلب الذیاد کند
 لذتی که در سیرت حکمت باشد تا از اشعار خویش سازد چه سعید مطلق انگاه بود
 که سعادتی او را زوال و افعال نباشد و مستعد تأثر و ممکن نبود مانند دیگران که اگر
 بلای بروطاری شود نامسابی و بی صبری از و صادر کرد و وقت مبالغت بواز و زیاده
 که در ضمیر او ممکن شده بود او را از آن باز دارد و اسطو گفته است سعادتی چیزی ثابت
 غیر متغیر بود و مردم «معرض قسیران غلظت برگاه بود که کسی خوشتر نیست
 خلوت بود مصیبت های عظیم مبتلا شود و اگر چنین شخصی در اثناء آن بلیت مبتلا شود
 مردم او را سعید نشمرند برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که
 حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن شیعیست بعد از آن در جواب این
 شبهه گفته است که سیرت مردم چون محصور باشد در حال که بر و عارض شود فاضلین
 فلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر «وقت شدت و بخت در وقت ثروت
 و چون چنین بود اگر خوشی عظیم بر و وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا نیست
 او اقصاء مزید سعادتی کند و اگر بخلاف این بود سعادتی او مگذر شود و چون
 از سعید از امثال این احوال صادر شود اشراق آن زیادت بود چه احتمال مصائب
 عظام چون نه از عدم احساس بود بلکه از غایت شهادت ذات و کبر نفس بود و سیرت
 بود بر چون چنین بود معنی نشود و اگر چه مصیبت ها بدور رسد و بداند که هیچ
 وقت سعید را از سعادتی خویش منتقل نتوان کرد تا انبساط حکیم است و چون گفتم
 که سعادتی آنکه حاصل آید صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد

واجب بود که بیان سیرت ها که سعید را باشد با این قواعد اضافت کردن تا این باب
 تمام باشد بر کوییم سیرت ها اصناف خلق بحسب بساطت سه صفات از جهت
 آنکه غایات افعال انسان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس
 شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود و سیرت حکمت
 که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت شرف سیر بود بخلاف دو سیرت
 دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود مدوح و مختار بود و چون هر کسی را لذت در ادراک
 مطلوب خویش بود بر لذت عدل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت چون
 غایت مطالب نفس نیک فضایل است بر حصول او و لذت بدترین لذتها باشد بسبب ظاهر
 شد که لذت عقلی زیاده است و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان
 مایل شود و اما شرح لذت سعادتی کویم لذت دو نوع بود یکی فعلی و یکی انفعالی
 و لذت فعلی مانند لذت اناث بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت دکور
 در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال
 باشد و گفتند لذت صحیح صاحبش را از نقصان تمامی رساند و چون حال لذت
 سعادتی معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست هم از آنجا معلوم شود

والله اعلم بالصواب تمام شد قسم اول

از کتاب اخلاق ناصری

م

